

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

آئینه ایران

الف. بهرنګ

۲۹ اپریل ۲۰۲۱

نقدی بر نظرات بیژن جزنی

(کالبدشکافی یک دیدگاه)

مقدمه

ضرورت نقد نظرات بیژن جزنی و تعیین تکلیف با آنها سالهاست که در مقابل ماست، از همان سالهای نخست مبارزه مسلحانه چریکهای فدائی خلق و به طور مشخص از زمانی که جزنی با نوشتن «نبرد با دیکتاتوری شاه» رسماً علیه تئوری راهنمای چریکهای فدائی خلق- یعنی علیه اثر داهیانه و تاریخساز رفیق مسعود احمدزاده که با نام «مبارزه مسلحانه؛ هم ستراتیژی، هم تاکتیک» در سطح جنبش برای همگان شناخته شده بود- اعلان جنگ داد؛ اثری که نه فقط الهامبخش و راهنمای عناصر و محافل کمونیستی معتقد به مبارزه مسلحانه بود، بلکه حتی از سوی گرایش غیرکمونیستی جنبش مسلحانه انقلابی دهه پنجاه نیز به آن استناد می شد^۱.

متأسفانه بنابه علل مختلف، با این ضرورت بدرستی و با جدیت کافی برخورد نشد^۲ و جنگ نظری از سوی جزنی علیه تئوری راهنمای چریکهای فدائی خلق به شکل زیرپوستی و آرام آرام به حیات خود ادامه داد. تزا و نظرات جزنی از اواخر سال ۵۳ به بعد به تدریج در سازمان چریکهای فدائی خلق ایران جا باز کرد^۳ و پس از ضربات سال ۵۵ و نابودی بخش اعظم کادرهای قدیمی و باسابقه در سازمان، به طور رسمی بر سازمان احاطه یافت و بالاخره در جریان قیام توده‌ها در آن بهمن [دلو] به یاد ماندنی؛ در «میدان خونین سرنوشت» ضربات ویرانگر خود را بر پیکر این سازمان و بر سرنوشت کل جنبش دمکراتیک و ضدامپریالیستی میهنمان وارد ساخت. و بدین ترتیب، سازمان احمدزاده‌ها، پویان‌ها، مفتاحی‌ها و صدها تن دیگر از «خوشه‌های سرخ طوفان» را به عرصه تباهی کشاند. خوشه‌های سرخی از طوفان که در یک دست آگاهی، و در دست دیگر جان‌شان را یکجا تقدیم توده‌های دربند ایران کردند و با مبارزه دلیرانه و بی‌امان خود علیه نظام ظالمانه حاکم چنان شوری به پا ساختند که نه فقط طلسم قدر قدرتی رژیم وابسته به امپریالیسم پهلوی را در هم شکست بلکه همراه با آن همچنین به جدائی تیره و دردآور پیشاهنگ انقلابی از توده‌ها پایان بخشید. و

^۱ رفیق اشرف دهقانی، در باره تئوری مبارزه مسلحانه، تئوری انقلاب ایران (مقدمه ای بر چاپ انگلیسی کتاب رفیق مسعود احمدزاده).

^۲ خود این مطلب نیازمند بحث جداگانه و مفصلی است اما به طور کلی می‌توان گفت که بی‌توجهی به رهنمودهای رفیق احمدزاده عملاً مانع رشد مبارزه مسلحانه گردیده بود و خود این امر، زمینه‌های درغلتیدن و گرایش به سمت ایده‌های جزنی و دنبال کردن رهنمودهای او را فراهم می‌ساخت، از اینرو، منطقاً در معرض نقد نمی‌توانست قرار گیرد، به عکس، این نظرات رفیق احمدزاده بود که مورد انتقاد و هدف حمله قرار می‌گرفت. سازمان به دردی دچار شده بود که خودش را تکثیر می‌کرد.

^۳ رفیق اشرف دهقانی، از پاسخ به ضرورت زمان تا گسست از تئوری (تجربهای تاریخی از چریکهای فدائی خلق در دهه ۵۰).

آن دو مطلق^۴ تلخ و فلج کننده‌ای که بر جامعه حاکم بود همچون حباب ترکید. انتظارات و ارزیابی‌های تئوریسین برجسته چریکهای فدائی خلق؛ رفیق مسعود احمدزاده که صریحاً گفته بود «ما به هیچوجه، به این زودی‌ها منتظر حمایت بلاواسطه خلق نیستیم. ما به هیچوجه انتظار نداریم که خلق هم‌اکنون به پا خیزد^۵» حتی زودتر از آنچه تصور می‌رفت صورت تحقق به خود گرفت: مبارزه مسلحانه انقلابی- علی رغم تمامی ضعف‌ها و نارسائی‌ها و علی رغم ضربات سهمگین و پیاپی دشمن بر سازمان، سرانجام توده‌ها را به میدان کشاند و آن «بهمن» بزرگ را به ارمغان آورد. اما دریغ که در این مقطع دیگر از آن سازمان محبوب؛ دیگر از آن سازمان بحق پُرافتخار چیزی نمانده بود. سازمانی که رهبران اولیه‌اش با راهگشائی تئوریک، با اتخاذ مشی صحیح مبارزاتی و به بهای خون بهترین کمونیست‌های ایران توانستند گذشته ننگین جریان‌های مبتذل و مخربی چون حزب توده را از اذهان توده‌ها بشویند و اعتبار کمونیسم و چپ را به آن بازگردانند، اکنون تئوری راهنما و آن خط مشی مبارزاتی را رسماً کنار گذاشته و به جای آن نظرات و دستگاه فکری جزئی را اساس برنامه و کار خود قرار داده بود. کافیست به ارزیابی‌ها، به موضع‌گیری‌ها و عملکردهای جریان فاسدی که در آن مقطع در رهبری سازمان قرار گرفته بود بنگریم و به مبانی نظری آنها دقت کنیم تا آثار عمیق نوع نگرش و خطوط فکری جزئی را در آنها ببینیم. دستگاه فکری جزئی، در واقعیت، اسب تروائی بود که با آن اپورتونیسم حزب توده از درون دل سازمان سر برآورد. و آن سازمان سرخ و سربلند را به سرافکندگی، حقارت و خیانت‌های دیرینه حزب توده مبتلا ساخت و به انحطاط کشاند. به این ترتیب، سازمانی که تشکیلات عظیم دشمن با وجود تمام امکانات و انگیزه ضدخلفی‌اش نتوانسته بود در آن نفوذ نماید، عملاً از درون فتح شد.

البته روند خود واقعیت بهتر از هر چیز دیگر، عملاً نادرستی نظرات جزئی و به ویژه تز اساسی او؛ یعنی محوری‌بودن «نبرد با دیکتاتوری شاه» را اثبات کرد و نشان داد که پایان «دیکتاتوری شاه نمی‌توانست به معنای پایان «دیکتاتوری» و امکان شرایط «باز یا نیمه باز» باشد، و لذا «نبرد با دیکتاتوری شاه» نمی‌توانست «ستراتژی جنبش» باشد و دیدیم که چگونه با سقوط شاه، اساس دیکتاتوری همچنان حفظ شد و خلاف تصور جزئی، دیکتاتوری شاه، آگاهانه و با برنامه‌ریزی خود اربابان شاه در جریان کنفرانس گوادلوپ به دیکتاتوری ولی فقیه («فرم» تازه‌ای از «دیکتاتوری فردی») تغییر قیافه داد. در حقیقت، جزئی علیه فرم؛ علیه شکل دیکتاتوری می‌جنگید حال آن که، وظیفه پیشاهنگ درک و شناخت درست از محتوای دیکتاتوری در جامعه بود و می‌باشد.

به طور کلی و بحق باید گفت که اگر نظرات رفیق احمدزاده و غلبه آن در جنبش، اپورتونیسم راست را در فضای سرد و روخت زده آن سالها رسوا کرده و به حاشیه پرتاب می‌کند، جزئی و غلبه نظرات او، به عکس، اپورتونیسم راست را در فضای آتشین و پُر جوش سالهای ۵۶ و ۵۷ در آغوش می‌گیرد، به آن مشروعیت می‌بخشد و بر جنبش سوار می‌سازد.

در این مقدمه فعلاً به همین اکتفاء می‌کنیم چرا که شرح ایرادات وارده بر نظرات جزئی- و به طور کلی بررسی دستگاه فکری او- امریست که در جریان خود نقد بدان خواهیم پرداخت. سپس نظرات جزئی را- بر بستر رویارویی این نظرات با نظرات رفیق احمدزاده- مورد نقد قرار خواهیم داد. در همینجا لازم به یادآوریست که نقد نظرات جزئی، اولین بار در جزوه‌ای تحت عنوان «درباره شرایط عینی انقلاب» در آبان ماه [عقرب] ۱۳۵۷ انجام شد. این جزوه از سوی تنها بازماندگان شورای عالی سازمان پس از ضربه ۸ تیرماه [سرطان] ۵۵ یعنی رفقاء محمد حرمتی‌پور و اشرف

^۴ اشاره‌ایست به ارزیابی دقیق و معروف رفیق امیرپرویز پویان- دومین چهره برجسته نظری در صفوف چریکهای فدائی خلق ایران- در جزوه‌ای او تحت عنوان «ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء».

^۵ رفیق مسعود احمدزاده، مبارزه مسلحانه؛ هم ستراتیژی، هم تاکتیک.

دهقانی انتشار یافت و در آن به طور فشرده به برخی از مهمترین انحرافات جزنی پرداخته شده بود. پس از آن، در انتشارات چریکهای فدائی خلق در این جا و آنجا به نقدهائی از نظرات جزنی بر می‌خوریم. آنچه در نوشته حاضر خواهید خواند می‌تواند به نوعی ادامه مطلب بالا تلقی گردد. با این امید که با نشان دادن ایرادات و انحرافات جزنی- یا شاید بهتر باشد بگوئیم با نشان دادن غیرمارکسیستی بودن شماری از اساسی‌ترین نظرات او- در «نبرد با دیکتاتوری شاه» یکبار و برای همیشه گفتنی‌ها را در مورد جزنی بگوئیم و تکلیف‌مان را با او روشن کنیم.

(فصل اول)

درک جزنی از ساختار حاکم بر جامعه‌ی ایران

اکنون با تشریح دقیق‌تر دستگاه فکری جزنی و عبارتی با کالبدشکافی آن به نقد نظرات او می‌پردازیم. همانطور که قبلاً گفته شد، در جریان نقد نظرات جزنی ما بطور پیاپی نظرات او را در مقابل نظرات رفیق احمدزاده قرار خواهیم داد تا هم درک نادرست جزنی از تئوری «مبارزه‌ی مسلحانه؛ هم ستراتیژی، هم تاکتیک» را نشان دهیم و هم ایرادات خود دستگاه فکری جزنی را توضیح دهیم.

تحلیل بیژن جزنی از همان آغاز کار؛ یعنی آنجا که سعی می‌نماید ساختار اقتصادی-سیاسی جامعه‌ی ایران را بررسی و تشریح نماید به خطائی اساسی آلوده است. این خطای اساسی دقیقاً همان چیزی است که رفیق احمدزاده آنرا اکیداً خاطر نشان ساخته بود: «... مسئله سلطه امپریالیسم را باید بطور ارگانیک و به مثابه زمینه هر گونه تحلیل و تبیین در نظر گرفت، نه چون یک عامل خارجی که به هر حال نقشی دارد.» (مسعود احمدزاده، مبارزه‌ی مسلحانه؛ هم ستراتیژی، هم تاکتیک)

جزنی اگرچه از مناسبات نواستعماری صحبت می‌کند، اگرچه بارها از اهمیت نقش مناسبات امپریالیستی و امپریالیسم می‌گوید، ولی این تأکیدات تنها در لفظ باقی می‌مانند و در تحلیل‌ها بازتاب واقعی نمی‌یابند.

این خطای جزنی البته یک خطای سهوی و جانبی نیست بلکه از دستگاه فکری او ناشی می‌شود؛ دستگاهی التقاطی که عموماً متکی بر عینی‌گرایی مکانیکی است. یعنی او در عین حال که پدیده‌های عینی را به رسمیت می‌شناسد، اما در عرصه‌ی شناخت از پدیده‌ها و روابط میان آنها در سطح می‌ماند و تنها قادر به مشاهده‌ی ظواهر امور است و نه دیالکتیک حاکم بر آنها و عبارتی نه دینامیزم درونی پدیده‌ها. پدیده‌ها در دستگاه فکری جزنی در ارتباطی مکانیکی در مقابل هم ظاهر می‌شوند و در همین چهارچوب هم بر یکدیگر اثر می‌گذارند. این دستگاه فکری در عرصه‌ی زبان نیز، خصوصیات ویژه‌ی خود را بازتاب می‌دهد. بطوریکه بسیاری از ترم‌ها و مفاهیم شناخته‌شده‌ی مارکسیستی، در دستگاه فکری جزنی معانی متعارف و بار مشخص خود را از دست می‌دهند و تنها به الفاظ و پوششی ظاهری مبدل می‌شوند که بنابه سلیقه و بر حسب نیاز مورد استفاده قرار می‌گیرند. بطور مثال، ما خواهیم دید که چگونه در دستگاه فکری جزنی، «شرایط عینی انقلاب» و «موقعیت انقلابی» عیناً یکی تلقی می‌گردند!⁶ اینها و نکاتی از این قبیل را در بخش نهائی نقد یعنی آنجا که خود جزنی به این مطلب می‌پردازد، بیشتر باز خواهیم کرد. نتیجه‌ی حاصله آنکه، انحرافات این دستگاه فکری را نمی‌توان بسادگی و در نگاه اول باز شناخت؛ باید آنرا کالبدشکافی کرد، باید پرده‌ی ساتر را از روی آن کنار زد.

اجازه دهید به گفته‌های خود جزنی رجوع کنیم و با تعمق در آنها، به رمزگشائی و ترجمان گفته‌های او بپردازیم و سپس بر زمینه و بر مبنای حقیقت خود این گفته‌ها، دعاوی بالا را اثبات نمایم.

⁶ بدفهمی و اختلاطی در مفاهیم که خود منشاء برخوردهای نادرست بعدی در دستگاه فکری اوست.

جزنی در آغاز رساله‌ی خود تحت عنوان «نبرد با دیکتاتوری شاه» که باید در آغاز سال ۱۳۵۳ نوشته شده بوده باشد، در توضیح نظام حاکم بر جامعه‌ی ایران با طرح این سوال که «فرم ارضی و تغییرات همراه آن چه نتایجی ببار آورده است؟» می‌نویسد: «سیستم حاکم بر ایران را می‌توان سرمایه‌داری وابسته نامید. این سیستم حاصل تکامل جامعه تحت سلطه ماست.» (بیژن جزنی، «نبرد با دیکتاتوری شاه»)

ببینیم جزنی از جامعه‌ی تحت سلطه امپریالیسم ایران چه توصیفی ارائه می‌دهد و آیا او قادر است مفهوم تحت سلطه بودن را در تحلیل خود دخالت دهد!

جزنی می‌گوید: «قبل از الغای مناسبات فئودالی... سیستم فئودال-کمپرادور» بر ایران حاکم بود. واضح است که وقتی از مناسبات فئودالی یا سیستم سرمایه‌داری بر یک کشور صحبت می‌شود منظور از آن، سیستم اقتصادی اجتماعی مستقر در آن کشور می‌باشد. بنابراین، منظور از «سیستم فئودال-کمپرادور» هم اصولاً باید مقوله اقتصادی اجتماعی باشد که از نظر جزنی قبل از استقرار سیستم سرمایه‌داری وابسته، بر جامعه ایران حاکم بود. اما در دستگاه فکری جزنی که پدیده‌ها در ارتباطی مکانیکی در مقابل هم ظاهر می‌شوند، ترم‌ها و مفاهیم شناخته‌شده‌ی مارکسیستی معانی متعارف و بار مشخص خود را از دست می‌دهند. درست به همین دلیل است که می‌بینیم که سیستم فئودال-کمپرادور مورد نظر جزنی یکباره مقوله‌ای سیاسی از آب در می‌آید و معلوم می‌شود که سیستم فئودال-کمپرادور به جای آن که معرف یک سیستم اقتصادی باشد، معرف حاکمیت سیاسی «فئودال‌ها و بورژوازی کمپرادور با همکاری و حمایت امپریالیستها» بوده است. عین جمله وی چنین است: «در این سیستم (به استثنای دوره‌ای کوتاه از جمله دوره زمامداری مصدق) فئودال‌ها و بورژوازی کمپرادور با همکاری و حمایت امپریالیستها حاکمیت سیاسی را در دست داشتند و از این لحاظ می‌توانیم این سیستم را فئودال-کمپرادور بنامیم». به عبارت روشن‌تر، از نظر جزنی به این دلیل این سیستم را فئودال-کمپرادور می‌نامیم که فئودال‌ها و بورژوازی کمپرادور حاکمیت سیاسی را در دست داشتند و البته با همکاری و حمایت امپریالیستها. اما درست برعکس، در الفبای مارکسیسم این طور بیان شده است که یک سیستم اقتصادی اجتماعی را باید از شیوه‌ی تولید و مناسبات تولیدی حاکم بر جامعه شناخت. در حالی که جزنی موجودیت سیستم فئودال-کمپرادور مورد نظرش را از حاکمیت سیاسی می‌شناسد و می‌شناساند.

او تعریف دیگری هم از مقوله‌ی سیستم فئودال-کمپرادور به دست می‌دهد که باز به نوبه‌ی خود نمودار دیگری از این واقعیت است که جزنی ضمن استفاده از ترم‌ها و مفاهیم شناخته‌شده‌ی مارکسیستی، معانی متعارف آنها را به میل خود تغییر داده و آن ترم‌ها در نزد وی به الفاظ و پوششی ظاهری مبدل می‌گردند.

در تعریف جدید جزنی از سیستم فئودال-کمپرادور، برخلاف آنچه در بالا مطرح شد، این سیستم حالا دیگر حاکمیت سیاسی نیست و او به ما می‌گوید که این سیستم «همانست که نیمه‌فئودال-نیمه‌مستعمره نامیده شده است». اما در واقعیت امر، عبارت «نیمه‌فئودال-نیمه‌مستعمره» توصیف جامعه‌ای است که در آن در حالی که حاکمیت سیاسی در دست فئودال‌هاست، استعمارگران (امپریالیستها) نیز بر آن سلطه دارند. به واقع در شکل نیمه‌مستعمراتی به قول رفیق مسعود احمدزاده «سازش و تلفیقی بین سلطه‌ی امپریالیستی و سلطه‌ی فئودالی صورت می‌گیرد». اما جزنی بر خلاف این تعریف شناخته‌شده از مقوله‌ی نیمه‌فئودال-نیمه‌مستعمره، یک حاکمیت سیاسی به قول خود مرکب از فئودال‌ها و بورژوازی کمپرادور را که امپریالیستها هم از دور هوای آن را دارند (آن را حمایت می‌کنند و با آن همکاری دارند)، به میل خود نیمه‌فئودال-نیمه‌مستعمره می‌نامد.

می‌بینیم که ترم سیستم فئودال-کمپرادور در دستگاه فکری آشفته‌ی جزنی در حالی که یک سیستم اقتصادی اجتماعی نیست، از یک طرف به معنی حاکمیت سیاسی «فئودال‌ها و بورژوازی کمپرادور با همکاری و حمایت امپریالیستها»

است و از طرف دیگر معرف جامعه نیمه‌مستعمره-نیمه‌فئودال می‌باشد که در آن شیوه تولید فئودالی حاکم است و فئودال‌ها حاکمیت سیاسی را در دست دارند و در عین حال سلطه‌ی امپریالیستی هم برقرار است. این تناقضات، همه جلوه‌ای از دستگاه فکری مکانیکی جزئی است که اینچنین در عرصه‌ی زبان خصوصیات ویژه‌ی خود را بازتاب می‌دهد.

همچنین خواننده در مئیابد که منظور جزئی از «بورژوازی کمپرادور» هم بورژوازی‌ئی نیست که اساساً با سلطه‌ی امپریالیسم موجودیت یافته است و بدون وابستگی به آن نمی‌تواند وجود داشته باشد بلکه یک بورژوازی مستقل می‌باشد که امپریالیست‌ها صرفاً با آن همکاری نموده و از آن حمایت می‌کنند. در حالی که در واقعیت امر بورژوازی کمپرادور نه فقط در ایران بلکه در اقصی نقاط جهان از بدو پیدایش خود تأمین کننده‌ی منافع امپریالیسم بوده است و این بورژوازی تابع امپریالیسم می‌باشد نه این که امپریالیست‌ها با آن به مثابه بورژوازی مستقل همکاری کنند و یا به مثابه پدیده‌ای مستقل از خود از آن حمایت نمایند. جزئی به طور کلی از درک نقش تبعی یکی (یعنی بورژوازی وابسته) نسبت به دیگری (یعنی بورژوازی امپریالیستی) باز می‌ماند.

جزئی جامعه ایران را قبل از رفرم‌های ارضی و استقرار سرمایه‌داری وابسته، «تحت سلطه» می‌خواند. اما آیا او مفهوم واقعی این ترم را در تحلیل خود به کار می‌برد؟ وقتی جامعه‌ای تحت سلطه‌ی امپریالیسم قرار دارد این بدان معنی است که امپریالیسم معینی، یا امپریالیست‌ها در مجموع، بر آن حاکمیت دارند و آنها تمام امور اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جامعه‌ی مفروض را به نفع خود تحت کنترل خویش در آورده‌اند. بنابراین، وقتی جزئی از تحت سلطه بودن جامعه‌ی ایران صحبت می‌کند و در همان حال می‌گوید که گویا امپریالیست‌ها با حاکمیت موجود در ایران همکاری و یا از آن حمایت می‌کرده‌اند، نشان می‌دهد که مفهوم «تحت سلطه» بودن برای وی صرفاً یک لفظ توخالی است و او پایبند مفهوم آن نیست تا دریابد که اگر بواقع می‌پذیریم که جامعه‌ی ایران تحت سلطه است، یعنی استقلال ندارد، آنگاه هر حاکمیتی هم که در این چهارچوب بر سر کار باشد، مستقل از امپریالیسم عمل نمی‌کند و نمی‌تواند چنین کند.

حال برای این که بتوان مفهوم «تکامل» مورد نظر جزئی را نیز در اینجا به روشنی متوجه شد ببینیم که سیستم سرمایه‌داری وابسته مورد نظر او حاصل چه پروسه‌ی تکاملی بوده است و این الفاظ پوشش ظاهری چه نظری قرار گرفته‌اند.

جزئی می‌نویسد که سیستم سرمایه‌داری حاکم بر ایران حاصل تکامل جامعه‌ی تحت سلطه ماست و گویا رفرم ارضی اوایل دهه‌ی چهل نوعی تکامل در مناسبات جامعه‌ی ما ایجاد کرده است.⁷ شکی نیست که با آن رفرم‌ها تحولی در جامعه ایران ایجاد شد. بنابراین، بحث بر سر انکار تحول در جامعه نیست بلکه بحث در اینجا بر سر نحوه و جهت تحول در جامعه‌ی ماست، و نیز اینکه، آیا هر تحولی را باید تکامل دانست یا خیر، چرا که برخی تحول‌ها بیشتر از آنکه جامعه را رشد و تکامل بخشند، برعکس، ارتجاع و عقب‌ماندگی را بسط می‌دهند و «تکامل» می‌بخشند. بیهوده نبود که رفیق پویان در وصف شرایط کار و زندگی کارگران می‌گفت: «آنها در قرن هجدهم به سر می‌پرند، و فقط این امتیاز را دارند که از سلطه‌ی پلیس قرن بیستم نیز برخوردارند». در واقع، در همه‌ی حوزه‌ها و در همه‌ی اشکال اقتصادی سیاسی اجتماعی در جامعه، سایه‌ی واقعیت بالا بر زندگی توده‌ها حکمفرماست.

⁷ اینرا حزب توده هم می‌گفت با این تفاوت که حزب توده، بقول رفیق احمدزاده برای شانه خالی کردن از بار مسئولیت و توجیه بی‌عملی‌اش اینرا طرح می‌کرد، حال آنکه جزئی همین درک را دنبال می‌کند منهای این واقعیت که او از بی‌عملی حزب توده شاکی‌ست و این گرایش در آن را قبول ندارد.

«تحول»ی که با «رفرم» در آغاز دهه‌ی چهل تکمیل شد با اهدافی کاملاً ارتجاعی صورت پذیرفته بود و لذا نه قصد آنرا داشت و نه می‌توان از آن انتظار داشت که به حل مسأله‌ی دهقانان و به رشد و سعادت جامعه بطور کل پایبند باشد. اینگونه است که درجه‌ی ستمگری را به اوج می‌رساند و سطح زندگی را، برعکس، زیر خط فقر و چندین برابر زیر آن تقلیل می‌بخشد. پس باید به جهت تحول نگاه کنیم و بر آن مبنا بدرستی از آن حمایت یا برعلیه آن به مبارزه برخیزیم. بدون چنین مرزبندی‌ئی اساساً چگونه می‌توان بین ارتجاع و انقلاب تمایز قائل شد؟ اولی را باید افشاء کرد، دومی را باید حمایت نمود! نگاه جزئی در اینجا از آنرو ایراد دارد که ماهیت ارتجاعی این تحول را بدرستی درک نمی‌کند و آنرا در تحلیل خود دخالت نمی‌دهد^۸، و لذا در ادامه‌ی منطقی چنین برخوردی نیز طبیعی‌ست که او عاملی اساسی همچون امپریالیسم را- علیرغم اذعان به اهمیت‌اش، علیرغم اساسی خواندن نقش‌اش- همواره همچون «عاملی بیرونی» در نظر می‌گیرد. چنین درک و طرز تفکری اساساً قادر نیست تناقضات این تحول را بدرستی طرح کرده و آنها را توضیح دهد؛ تناقضاتی که رفیق احمدزاده به دلیل درک تاریخی و مارکسیستی خود از روند تحت سلطه امپریالیسم قرار گرفتن جامعه‌ی ایران به درستی توضیح و تشریح کرده است. او این موضوع را بطور موجز اما دقیق چنین بیان می‌کند:

«همیشه تکیه به زور و قهر ضدانقلاب جزو لایتنج‌ای تسلط امپریالیستی بوده است. امپریالیسم با تکیه به زور سیاسی و نظامی خود، که ناشی از قدرت اقتصادی جهانی وی می‌باشد، هجوم به شرق را آغاز کرد، و با تکیه به همین قهر ضدانقلابی، رشد طبیعی جوامع شرق را مختل کرد و در حقیقت در مقایسه با رشد جوامع غربی، یک رشد مصنوعی به وجود آورد. همانطور که می‌دانیم بورژوازی، پس از آنکه به‌تدریج مواضع و قدرت اقتصادی را اشغال می‌کند دست اندر کار اشغال مواضع قدرت سیاسی می‌شود تا قدرت اقتصادی خود را بیش از پیش استحکام بخشد، اما در اینجا سلطه اقتصادی امپریالیسم بر شرق، تنها با هجوم سیاسی و نظامی امکان‌پذیر می‌شد، و نیز هر گونه ادامه‌ی سلطه اقتصادی، ناگزیر با قهر ضدانقلابی عجین بوده است» (همان منبع)

رفیق احمدزاده سپس با یادآوری کودتای رضا خان که طی آن امپریالیسم انگلیس بر همه‌ی شئون جامعه مسلط شد در رابطه با این کودتا و دوره‌ی رضا خان مطرح می‌کند: «بدین ترتیب، ما از یکطرف با یک روبنای سیاسی بورژوازی با قطع نفوذ و قدرت فئودال‌های محل مواجهیم، و از طرف دیگر، شاهد ادامه‌ی استثمار فئودالی می‌باشیم». او در ادامه، باز با تکیه بر فاکتور تحت سلطه امپریالیسم بودن جامعه ایران، در رابطه با رفرم‌های ارضی شاه می‌گوید: «و اینک هنوز رشد سرمایه‌داری آغاز نشده، ما شاهد قدرت انحصارات سرمایه‌داری می‌باشیم. شیوه‌ی تولید فئودالی عوض می‌شود، بدون آنکه در حاکمیت سیاسی هیچ‌گونه تغییری ایجاد شود. فئودالیسم از میان می‌رود، بدون این‌که به دهقانان فرصت داده شود لحظه‌ای احساس آزادی کنند. فئودالیسم از میان می‌رود، درحالی‌که بورژوازی ملی هم بیش از پیش سرکوب می‌شود». این به ظاهر تناقضات از کجا ناشی می‌شود؟ پاسخ علمی و روشن رفیق مسعود این است که: «مسئله سلطه امپریالیسم را باید بطور ارگانیک و به مثابه زمینه هر گونه تحلیل و تبیین در نظر گرفت، نه چون یک عامل خارجی که به هر حال نقشی دارد» (همان منبع)

^۸ جزئی در بسیاری از جاها- چه در این اثر و چه در آثار دیگرش و منجمله در «طرح جامعه‌شناسی و مبانی ستراتیژی جنبش انقلابی خلق ایران»- به نقش تعیین‌کننده‌ی امپریالیسم اشاره می‌کند ولی از آنجا که درکی زنده و ارگانیک از این مناسبات ندارد، حضور پایدار آن در کل دستگاه فکری‌اش محسوس نیست. اغلب درست آنجائی که باید اثرات این نقش را در تحلیل‌های جزئی ببینیم، این عنصر از نظر غایب می‌شود. و روابط نو استعماری و وابستگی به امپریالیسم همانطور که قبلاً هم گفته شد به نوعی بده بستان بین شرکای یک مجموعه بدل می‌شوند.

جزنی، برعکس، درست به خاطر این که درک درستی از سلطه امپریالیسم در ایران ندارد و امپریالیسم را یک عامل خارجی که به هر حال نقشی در جامعه ما دارد، بررسی می‌کند در جمع‌بندی تحول مورد بحث یا به اصطلاح «تکامل» می‌نویسد:

«در اینجا تکامل اجتماعی در مسیری ویژه ادامه یافته و جنبش انقلابی علیرغم ناکامی خود در جانشین‌ساختن سیستمی پیشرفته و آزاد که می‌تواند حاصل یک انقلاب باشد، اثر تکامل‌دهنده‌ی خود را در تکامل جامعه بر جا گذاشته است. به این ترتیب، تحولاتی که با انقلاب مشروطیت ایران آغاز می‌شود، در یک پروسه‌ی طولانی و پُر فراز و نشیب به مرحله‌ی رفرم و الغای روابط فئودالی می‌رسد.» (بژن جزنی، «نبرد با دیکتاتوری شاه»)

گوئی این آخری (یعنی رفرم و الغای روابط فئودالی) نتیجه‌ی اولی و یا دست کم بدنبال اولی (یعنی انقلاب مشروطیت) ایجاب گردیده و تحقق یافته است. گوئی رفرم ارضی و الغای روابط فئودالی محصول دینامیزم درونی نیروهای اجتماعی، و حاصل گرایش ناگزیر یا وسوسه‌انگیز درونی بورژوازی به ایفاء نقش کمپرادوریست که بورژوازی ایران را به دلالتی کشانده، و در نتیجه، باری، با استقبال امپریالیستها هم رویرو شده و نهایتاً به برقراری سرمایه‌داری وابسته در ایران انجامیده و در واقع یک نوع همکاری بین این بورژوازی از یکطرف، و بورژوازی امپریالیستی از طرف دیگر بوجود آورده است.

جزنی در ادامه می‌نویسد: «امپریالیستها که برقراری سرمایه‌داری وابسته را برای گسترش مناسبات نو استعماری و ادامه‌ی سلطه‌ی خود ضروری می‌دیدند، به ویژه امپریالیسم آمریکا... نقش حامی رفرم را بازی کردند.» در اینجا نیز جزنی نشان می‌دهد که علیرغم این که از «گسترش مناسبات نو استعماری» توسط امپریالیستها در ایران جهت «ادامه‌ی سلطه‌ی» خود صحبت می‌کند ولی درک درستی از مفهوم این کلمات و عبارات ندارد. او این امر را با گفتن این که امپریالیستها گوئی «نقش حامی رفرم» را بازی کردند، آشکار کرده است. معنی این سخن آخر این است که گویا نیروئی (شاید بورژوازی کمپرادور ایران که به زعم وی مستقل از امپریالیسم عمل می‌کرده است) به هر دلیلی، که البته در تحلیل جزنی ناروشتن است، دست به رفرم زده و امپریالیستها هم از آن خوششان آمده و از آن حمایت کرده‌اند. در حالی که در واقعیت امر، برعکس، این امپریالیسم آمریکا بود که خواهان انجام رفرم مورد بحث در ایران شد و تحقق آن را از حکومت دست‌نشانده‌ی خود، یعنی شاه، خواستار گردید، و این نوکر بی‌اختیار نیز در اجرای فرمان ارباب، آن را تحت عنوان «انقلاب سفید» به مرحله‌ی عمل در آورد. در واقع همانطور که رفیق مسعود احمدزاده مطرح کرده است «هدف به‌اصطلاح «انقلاب سفید» عبارت بود از بسط نفوذ امپریالیسم در شهر و روستا».

متأسفانه رفیق جزنی بدون آن که به تاریخ وابستگی جامعه‌ی ایران و یا به مفهوم تحت سلطه امپریالیسم قرار گرفتن این جامعه واقف باشد از عبارات فوق، بدون داشتن درک درست از آنها، استفاده می‌کند و آنگاه چنین وضعی به وجود می‌آید که گویا جنبش انقلابی مردم ایران از دوره‌ی مشروطیت در سیر تکاملی خویش، در دل خود، رفرم‌های ارتجاعی رژیم مرتجع شاه را پرورانده بود.

اما رفیق احمدزاده با توجه به نگرش علمی خود، جمع‌بندی دقیق زیر را از پروسه‌ای که به رفرم‌های اوایل دهه‌ی چهل انجامید به دست داده است. او نوشته است:

«پایه‌های تسلط سیاسی فئودالیسم با انقلاب مشروطه سست شد، و با کودتای رضاخان، فئودالیسم قدرت سیاسی خود را اساساً به امپریالیسم تفویض کرد. منافع اقتصادی فئودال‌ها را تنها قدرت مرکزی حمایت‌شده و هدایت‌شده از جانب امپریالیسم می‌توانست حفظ کند. این قدرت مرکزی می‌بایست در عین

حال که جنبش ضد امپریالیستی خلق را سرکوب کند، زمینه را برای بسط نفوذ هر چه بیشتر امپریالیسم آماده کند. فنودالیسم در حقیقت به فنودالیسم وابسته تبدیل شد و هر جا که از این وابستگی سرباز زد بلافاصله مورد تعرض قدرت مرکزی قرار گرفت. با بسط تسلط قدرت مرکزی و نفوذ امپریالیسم، فنودالیسم بیش از پیش از مواضع قدرت بیرون انداخته شد؛ و هنگامی که اقتصاد فنودالی با منافع امپریالیستی در تضاد قرار گرفت، بی آن که رژیم مواجه با مشکلی جدی شود و یا برای سرکوب فنودالیسم احتیاج به نیروی خلق پیدا کند، فنودالیسم را که تبدیل به مرده‌ای شده بود، اساساً دفن کرد. در حقیقت کودتای رضا خان بدون «انقلاب سفید» ناکامل بود». (همان منبع)

دقت رفیق احمدزاده در به کار بردن کلمات در مفهوم واقعی خود به حدی است که او در پاورقی، در توضیح دفن شدن فنودالیسم، مطرح کرده است که: «نباید فنودالیسم را با فنودال‌ها یا عناصر بزرگ فنودال که ادارمکننده‌ی قدرت دولتی بودند اشتباه کرد. موجودیت و منافع این افراد به طور کلی و به تدریج نه به حفظ اقتصاد فنودالی بلکه به دوام سلطه‌ی امپریالیستی وابسته شده است».

۲۵ اپریل ۲۰۲۱